

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و یکم





خانم دیبا از کرج



«به نام خدا»

شرح غزل ۳۰۶۷ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۶ گنج حضور.

تو در عقيله ترتيب كفش و دستاري
 چگونه رطل گران خوار را به دست آري؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

هر انسانی به عنوان هشیاری حضور و امتداد خدا از دو خاصیت بی‌نهایت و ابدیت برخوردار است، ولی هشیاری پاک و خالص ما بعد از آمدن به این جهان وارد ذهن شده و با نام و نقش و مذهب و مکان و شغل و دیگر چیزهای دنیا همانیده می‌شود و در زندان و عقيله كفش و دستار ذهني زنجير می‌شود. كفش نماد کوتاهی در عمل تسلیم و فضاگشایی است و دستار نماد زیاده‌روی در همانیدگی‌هاست؛ وقتی با چیزی همانیده می‌شویم، پوشش و دستاری بر عقل زندگی و مرکز عدم می‌کشیم و هشیاری حضور را به هشیاری جسمی تبدیل می‌کنیم. با عقل من‌ذهنی که گدای شراب‌های دنیا است، نمی‌توانیم به رطل گران خوار و شراب حقیقی که زنده‌کننده جان و خرد است دست پیدا کنیم، برای به دست آوردن خرد و عشق الهی باید هر لحظه فضاگشایی کنیم و مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم.

به جان من، به خرابات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۶۷

زندگی از زبان مولانا به همه مردم می‌گوید، تو آدم هستی و جان الهی داری، تو اشرف مخلوقات و تنها
باشنده‌ای هستی که می‌توانی با قدرت اختیار، اولین قدم را با فضاگشایی برداری و به سوی جان اصلی‌ات که
بی‌نهایت و ابدیت است برگردی و در خرابات که فضای یکتایی‌ست از همان جنسی شوی که روز الست بودی.

بیا و خرقه گرو کن، به می فروش الست
 که پیش از آب و گلست از الست خماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

مولانا به تک تک ما می گوید، بیا! کجا بیاییم؟ به فضای یکتایی بیا، فضا باز کن و بدون قیدوشرط ذهن تسلیم زندگی شویم، تا بتوانیم هشیاری را از زندان ذهن و عقیده کفش و دستار بیرون بیاوریم و خرقه همانیدگی ها را در گرو می فروش الست که خداست بگذاریم و خود را در معرض نیروی زندگی با دم جان بخشش قرار دهیم.

آیا ما از خرد و شراب عشق مولانا چشیدیم؟ اگر مزه شراب عشق و خرد مولانا را چشیدیم پس می فهمیم که همانیدگی با پول، شغل، مقام، همسر، فرزند، سن، مکان و زمان ما را خمار و گیج می کند و آب هشیاری ما در خاک همانیدگی ها گل آلود می شود، ما باید هر چه زودتر با قوانین زندگی هم سو شویم و در فقر همانیدگی ها چون درویشی بی نیاز از چیزهای دنیا باشیم و جز خدا چیزی به مرکزمان راه ندهیم.

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
 مجاز بود چنین نام‌ها تو پنداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

گاهی آدمی اسیر پندار کمال است و خود را در فضای مجازی ذهن انسانی معنوی می‌داند و یک من‌ذهنی مؤدب تربیت می‌کند و می‌پندارد که فقیر و عارف و درویش و فضاگشاست، در صورتی که با هشیاری جسمی گدای چیزهای دنیا است و از آن‌ها زندگی می‌خواهد و برای خودش ناموس و ابروی بدلی ساخته است.

فقیر و عارف و درویش کسی است که به دنبال چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌رود و در فضاگشایی با کفش همانیدگی‌ها عمل نمی‌کند، من‌ذهنی مال مردم را می‌خورد و ادعای فقیر و درویشی دارد، من‌ذهنی، مقلد دانش و فلسفه دیگران است و ادعای عارفی دارد.

سَمَاعُ وَ شُرْبُ سَقَاهُمْ نَهْ كَارِ دَرُویشِ اسْت؟
 زِيَانُ وَ سُودُ كَمِّ وَ بِيَشِ، كَارِ بَا زَارِي؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

درویش نماد انسان فضاگشاست و با نظم و آهنگ زندگی می‌رقصد و سماع می‌کند و شراب و نور ساقی برای او بس است؛ او نیازی به شراب‌های دنیا که خوشی گرفتن از همانیدگی ست ندارد و هشیاری او در زنجیر و عقیلۀ سبب‌سازی و پندار کمال ذهنی نیست، درویش به سود و زیان متعلقات دنیا نمی‌اندیشد، درویش فضا باز می‌کند و شراب زندگی را در بازار همانیدگی‌ها نمی‌جوید. هشیاری او با تغییر وضعیت‌ها کم و زیاد نمی‌شود، انسانی که حقیقتاً فقیر و عارف و درویش است نمی‌گذارد جسمی به مرکزش بیاید و از شراب الهی محروم شود.

قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۲۱
 «...وَسَقَاهُمْ رَبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا.»
 «...و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرایشان سازد.»

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد
 ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

مولانا به همه انسان‌ها می‌گوید بیا و به عهدی که روز الست با زندگی بستی وفا کن و با بلی گفتن به اتفاق لحظه با زندگی آشتی کن و شادی بی‌سبب را هم خودت بچش و هم با خردی که از فضای عشق می‌آوری مثل مولانا به دیگران هم بچشان، مگر نه این که بسیاری از عاشقان حقیقت با برنامه گنج حضور و خرد مولانا از دوزخ ذهن نجات یافتند و با مرکز عدم گلستان جانشان را یافتند، اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم به دام تکلیف و ترتیب و سبب‌سازی ذهن می‌افتیم و پای هشیاریمان می‌لنگد، راهی که می‌رویم بی‌نهایت است چون ما غم زنده شدن به خدا را داریم و این راهی سخت و پر از بلاست پس خیز خیز کنیم و فضا را باز کنیم تا عشق پیشوای ما بشود.

من که خصم هم منم اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

سری که درد ندارد چراش می بندی؟
چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سری که درد ندارد چرا می بندیم؟ چرا با سبب سازی ذهن به سمت همانیدگی ها کشیده می شویم؟ چرا صبر و شکر و پرهیز نمی کنیم و با مقاومت و قضاوت و شکایت درد ایجاد می کنیم؟ چرا ادعای خوب و فایق بودن بر دیگران داریم و می خواهیم دیگران را حبر و سنی کنیم؟ چرا با پندار کمال می خواهیم درد ایجاد کنیم آن قدر که از دل و دیده مان به جای اشک، خون بچکد؟ چرا تن سلامت مان را به دست همانیدگی ها می سپاریم و با قرص و مواد و الکل و استرس و توقع و کینه پر از رنج و درد و بیماری می کنیم؟ آخر چرا؟!

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏 دیبا از کرج



خانم مریم



به نام خدا

«ویترین»

من ذهنی مثل مغازه‌ای ست که می‌خواهد آن‌چه با آن‌ها همانیده‌است را در معرض دید و فروش همگان بگذارد. همه آن‌چه در من ذهنی جا شده و در انبارهایش تلنبار کرده، گل سرسبده‌شان را در ویتترین می‌گذارد تا همه ببینند و به‌به و چه‌چه کنند! از کینه، خشم، حسادت، حرص، طمع و بخل بگیر تا نمایش شکل و قیافه و هیكل زیبا.

ترس از آینده و اتفاقاتی که نمی‌داند رخ خواهند داد یا نه، به صورت مترسک‌هایی زشت در ویتترین خودنمایی می‌کنند. گاهی اشتباهات گذشته را از آن صندوق‌های کهنه و قدیمی بیرون کشیده، گرد و خاک را از رویشان پاک کرده، حسابی برقشان می‌اندازد و آن‌ها را هم توی ویتترین پر رنگ و لعابش قرار می‌دهد؛ مجسمه یک‌سری آدم‌ها، باورها و عقاید، تصوراتی که از بعضی افراد دارد یا چیزهایی که هنوز به دست نیاورده، ولی پیش‌پیش با آن‌ها همانیده شده هم توی ویتترین در سایز و ابعاد مختلف خودنمایی می‌کنند.

تصاویری مختلف از خودش در شرایط گوناگون، گاهی در رفاه و آسایش و غرق در ناز و نعمت، روی کشتی کروز شخصی، گاهی خزیده به کنج ویتترین در گوشه‌ای تاریک و خود را با شکست‌ها و مقصر دانستن دیگران به درد و زندان انداختن.

گاهی می‌بینی کف آن ویتترین درهم و برهم، اسباب‌بازی‌های دوران بچگی‌اش هم که با آن‌ها همانیده بوده خودنمایی می‌کنند، حتی به خودش زحمت نمی‌دهد آن‌ها را توی آن صندوقچه‌های قدیمی پنهان کند یا دور بیاندازدشان!

لیست آرزوهای عجیب و غریب و بی‌انتهایش که هر روز بر تعدادش افزوده می‌شود، مثل تئاتری بی‌پایان در ویتترین مشغول نقش‌آفرینی هستند و گاهی پیش می‌آید که بعضی از این آرزوها با دیگری در تضاد قرار می‌گیرند و جنگ و جدالی عجیب در صحنه ویتترین مغازه من‌ذهنی برپا می‌شود.

بی خردی‌هایش را هم می‌شود آن وسط‌ها دید، البته نه خیلی واضح که با هزار چراغ رنگارنگ روشنشان کرده باشد. بعضی چیزها را انگار نمی‌تواند قایم کند، مجبور است توی ویتترین نگهشان دارد. به هر حال مغازه‌اش کرایه‌ای است و مجبور است از بعضی از قوانین اطاعت کند.

اما بیش‌تر از همه لیست بلندبالای «می‌دانم‌هایش» به چشم می‌خورد، با خط درشت نوشته، نیاز نیست اصلاً در موردش حرف بزند، آن قدر که جلو دید نصب شده و از همه طرف ویتترین می‌شود به آن اشراف داشت! اگر کسی چشمش به این ویتترین که مثل بازار مکاره می‌ماند بیفتد، خواه‌ناخواه آن لیست هم در مقابل چشمانش نمایان می‌گردد.

من ذهنی از هزار راه مختلف و بعضاً متضاد خودش را نشان می‌دهد. یک وقتی بلندگو دست می‌گیرد و سر چهارراه می‌ایستد و با داد و هوار به پا کردن می‌گوید: «أیها الناس به مغازه من هم سری بزنید» و مخصوصاً آن لیست «من می‌دانم‌ها» را هم ببینید؛ نگاه کنید چقدر چیز می‌دانم، می‌دانم که شما نمی‌دانید! بیایید به مغازه من تا به شما بگویم چه چیزهایی نمی‌دانید! در زندگی باید چطور رفتار و عمل کنید و خلاصه همان وسط چهارراه، بساط معرکه‌گیری‌اش را پهن کرده و به هزار ترفند، من و باقی خلائق را الّا ف خودش می‌کند.

یک وقت‌هایی هم نه، برعکس، ساکت و آرام، در جمعی حاضر می‌شود و ادای آدم‌های متفکر و متفاوت را از خودش درمی‌آورد! در کنجی می‌ایستد، سیگاری کنج لبش می‌گذارد و در سکوت و آرامش، دودش را در فضای روبرویش پخش می‌کند. می‌خواهد خودش را مرموز و متفاوت جلوه دهد، تا کسی حقیقتاً چهره حقیقی او و خالی بودن درونش را نبیند. یک جورهایی با همین سکوت کردن، اظهار فضل و ادب می‌کند، عجب حقه‌باز سیاسی‌ست. به افراد حاضر در جمع نگاه می‌کند و در سکوت، در دلش می‌گوید: «ای بابا، این‌ها هم چقدر پرت از معامله هستند و هنوز درگیر چه چیزهای ابتدایی! بی‌خیال، بهتر است سکوت کنم، آن‌ها که معنی حرف‌های اصیل و گهربار من را نمی‌فهمند، بگذار به کارشان ادامه دهند»، و در ظاهر سکوت می‌کند، اما در باطن معنی آن سکوت این است که: «من می‌دانم، شماها نمی‌دانید!!»

گاهی این سکوت مصنوعی که ریشه حقیقی از حضور و زنده شدن به زندگی ندارد، راه فراری پیدا کرده و بدون کلمات، از چشمان من ذهنی در بیرون نمایان می شود و آن وقت است که احساس افراد حاضر نسبت به فضل و کمالات آن من ذهنی، پر رنگ تر، شفاف تر و علنی تر شده و شاید به زبان بیاورند که: «چقدر عاقل اندر سفیه نگاه می کنی!» و همین یک جمله کافی ست که انسان متوجه شود آن سکوت، اصیل نیست، رنگ و بوی حضور و عشق نمی دهد، بی قضاوت و بی چند و چگونه نیست و هزار عیب و ایراد دارد.

به قول یکی از دوستان که می‌گوید: «عاقل اندر سفیه نه، جاهل اندر سفیه!» الحق من ذهنی جاهل و نادان است و به هزار و یک طریق می‌خواهد خودش را با «می‌دانم‌ها»، «من بهترم»، «بیش تر می‌دانم» یا حتی من شخص معنوی هستم به فروش برساند!!

دارم یکی یکی به اقلام چیده شده در ویتترین من ذهنی نگاه می‌کنم، مرادهای تزیین شده با حرص و طمع و ولع بیش تر داشتن، خشم‌ها، توقع‌ها و رفتارهای مصنوعی که مثل صورتک این‌ور و آن‌ور ویتترین نصب کرده را می‌بینم. به لیست بلندبالای «می‌دانم‌هایش» نگاه می‌کنم. دیگر اصلاً خوشش نمی‌آید وارد مغازه‌اش شوم، می‌داند با آگاهی از هر آن چه آن جا تلنبار کرده به زودی مجبور خواهد شد مغازه‌اش را تعطیل کند و جل و پلاشش را جمع کرده و زحمت را کم نماید.

فقط نگاه می‌کنم بدون جنگ و جدال، چون می‌دانم هر جنگ و جدالی با من ذهنی، باعث قوی تر شدن و پررنگ و لعاب تر شدن ویتترینش خواهد شد.

صبر می‌کنم و در آرامش پیش می‌روم. به ویتربینش نگاه می‌کنم و از چیزهای مضحک، مسخره و بسیار کم‌ارزشی که آن‌جا گذاشته خنده‌ام می‌گیرد. همه‌شان را طوری بزک‌دوزک کرده که حسابی خوشگل و تودل‌برو به‌نظر بیایند و هرکسی با دیدن آنها لذت ببرد و بخواهد بخردشان!

ولی خبر ندارد که خودش و همه‌ات‌واشغال‌های توی مغازه‌اش، حتی این دگان کرایه‌ای هم فقط یک خریدار دارد؛ خریداری که همه را به آتش می‌کشد و هیچ از آن‌ها باقی نمی‌گذارد.

حتی اگر برای مدتی ساکت و بی‌سروصدا توی مغازه‌اش بخزد و کرکره مغازه را هم پایین بدهد بی‌فایده است، چون خداوند، آن یک مشتری حقیقی، همین الآن در حال پاک کردن دانه‌به‌دانه آن کالاهای به‌دردنخور است و من فقط آگاهانه، در سکوت و بدون قضاوت، با صبر به ویتربینش نگاه می‌کنم.

- خانم مریم



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام.

«محورهای اصلی برنامه ۹۳۸»

وقتی از این محورها و یا اصول جدا می‌شویم، بدانیم که پایمان لغزیده، اشتباه کرده‌ایم و به ذهن و من ذهنی افتاده‌ایم.

۱- قرین: قرین هرچیز یا هرکسی است که با ما همراه می‌شود. در انتخاب قرین فقط به یک نکته توجه می‌کنیم و آن هم این است که آن قرین از چه جنسی هست. آیا از جنس من ذهنی است یا از جنس زندگی؟ بهترین قرین که از اول بوده، عشق است، فضاگشایی است.

۲- اگر تندتند حرف می‌زنیم و ذهنمان به ما مجال نمی‌دهد و نمی‌توانیم جلو فکر کردنِ ذهنمان را بگیریم، در این صورت ما تندتر از خداوند حرف می‌زنیم.

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

خضر که نماد فضای گشوده شده است به موسی که نماد همه ماست می گوید تو خیلی در حرف زدن زیاده روی می کنی؛ بنابراین نمی توانی با من باشی، دور شو. شرط ماندن تو با من این است که ساکت و خاموش باشی.

یعنی نمی شود که ما همانیدگی را نگه داریم و مدام فکرهایمان حول و حوش آن باشد و در آن موقع انتظار داشته باشیم خدا به جای ما حرف بزند. خدا وقتی در ما بالا می آید که ما ساکت باشیم و شرط ساکت کردن ذهن، طلب داشتن برای انداختن همانیدگی هاست و زندگی نخواستن از آن هاست.

۳- اگر ما شروع کنیم به طور جدی روی خودمان کار کنیم و هر لحظه فضاگشایی کنیم، این طور نیست که این مسیر سراسر باشد، دیگران مزاحم ما می‌شوند.

اکثر آدم‌ها من ذهنی دارند، بنابراین اطراف ما یک نیروی بزرگی از درد وجود دارد، یک نیروی خراب‌کار وجود دارد. آدمی که من ذهنی دارد قطعاً پیرامون مسئله و خراب‌کاری و ایجاد درد می‌گردد، دست خودش نیست. حالا که اکثر آدم‌ها من ذهنی دارند باید مواظب باشیم که باعث نشوند ما از راه فضاگشایی و مولانا خارج شویم.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسبان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو یا شیطان یعنی نیروی همانیدگی و درد جهان، وقتی انسان را در حال فضاگشایی و تمرکز روی خود می‌بیند و در گمراه کردن او عاجز می‌شود، از کسانی که من ذهنی دارند کمک می‌گیرد تا او را از ادامه کار روی خود بازدارند.

که شما یارید با ما، یاری‌ای
جانب ما یید جانب داری‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

شیطان به آن‌ها می‌گوید، شما از جنس ما و یار ما هستید، ما را یاری کنید، این شخص دارد به حضور می‌رسد.
شما حامی ما هستید، پس از ما حمایت کنید.

۴- من ذهنی خودمان و من ذهنی جمعی اجازه نمی‌دهد ما فضا باز کنیم و ما را می‌ترساند. ما می‌خواهیم به منظور زندگی برسیم، می‌خواهیم به شادی اصیل و امنیت و قدرت اصیل برسیم، به عشق و لطافت و خلاقیت برسیم و برای این کار باید همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی کنیم و بیندازیم، ولی این کار به این آسانی‌ها نیست.

ما شرطی شده‌ایم و عادت کرده‌ایم که از همانیدگی‌ها خوشبختی بخواهیم و همه‌جا مسابقه است برای زیاد کردن همانیدگی‌ها و همه‌جا صحبت از همانیدگی‌ها می‌کنند حتی آدم‌های نزدیک ما. بنابراین مدام ما را به شک می‌اندازند و ما می‌ترسیم که از همانیدگی خودمان را جدا کنیم. همین‌که می‌خواهیم خود را جدا کنیم، من ذهنی حمله می‌کند و شروع به ترساندن ما از وضعیت‌ها می‌کند که همه بی‌اساس است. طلب واقعی باعث می‌شود که ما به هیچ تهدیدی توجه نکنیم و بگوییم هرچه می‌خواهد بشود.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸ تا ۴۳۲۶

توز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹

۵- زندگی ما بر حسب سبب‌سازی ذهن و پریدن از فکری به فکر دیگر که همه همانیده است و بر اساس هرچه
بیش تر بهتر است دارد اداره می‌شود یا فضا را باز می‌کنیم و دست از قضاوت و خوب و بد کردن و مقاومت
برمی‌داریم تا زندگی مرکز ما بیاید و هدایت و قدرت و حس امنیت و شادی آن در ما کار کند؟ آیا عقل من ذهنی
همراه با سبب‌سازی‌هایش عقل درستی است؟ پس چرا نتیجه‌اش همیشه درد و خراب‌کاری هست؟

۶- سوال پرسیدن: خدا یا زندگی، فهمیدنی یا دانستنی نیست که با ذهن بشود به آن رسید، وگرنه خیلی‌ها تا به حال رسیده بودند. برای پیدا کردن زندگی یا خدا در درونمان و حس کردن آن باید از جنس او بشویم، باید تبدیل شویم.

ما الان از جنس ذهن هستیم و می‌خواهیم با همین ذهن و سبب‌سازی‌هایش و سؤال‌هایش به خدا زنده شویم، درحالی‌که خدا از جنس ذهن نیست. پس مشخص است که هرگونه سؤال و استدلال ما را دورتر می‌کند. خداوند از جنس خاموشی است و خاموشی ذهن یعنی متوقف شدن سبب‌سازی‌های ذهن.

بیت زیر می‌گوید اگر سؤال نپرسی، راز را زودتر کشف می‌کنی، چون با خاموشی به جنس خدا نزدیک‌تر می‌شوی.

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود

ورِ پرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸ و ۱۸۴۷

۷- تمرکز روی خود: اگر شخصی بیايد به مرکزمان و ما شروع کنیم به کنترل و خبر و سنی کردن، در این صورت ما با او همانیده هستیم و از او تصویر ذهنی داریم و رفتار آن شخص روی ما تأثیر می گذارد. حال ما با کنترل کردن او تلاش می کنیم که مطابق حرف ما عمل کند تا تصویر ذهنی او را بهتر کنیم و چون همه این کارها با ذهن و من ذهنی است نتیجه نمی دهد و فقط خودمان خالی و بدون ناظر می شویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

با تشکر و سپاس
فرشاد از خوزستان



خانم الناز از آلمان



باسلام

از برنامه ۹۳۸ گنج حضور:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷ و ۴۳۲۶

بینوا گردی، ز یاران و ابری
 خوار گردی و پشیمانی خوری
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

فکر نکنید که اگر بخواهید روی خودتان کار کنید و با اجتهاد هم کار کنید، یعنی تمام کوششت را به کار ببری، دیو می‌گذارد که کار کنید. این سر راست نیست.

دیو یا شیطان یا خود من ذهنی شما نمی‌گذارد جلو بروید و شما را می‌ترساند. در مرکزت دیو بانگت می‌زند، سر و صدا راه می‌اندازد که نرو به سوی فضاگشایی، به سوی خداوند، همانیدگی را رها نکن.

دیو از طریق من ذهنی ما به ما می‌گوید: «ذلیل می‌شوی ها! پشیمان می‌شوی ها! تو از دوست‌هایت جدا می‌شوی ها، تنها می‌شوی!» شما بگویید می‌خواهم بشوم، می‌خواهم تنها بشوم.

اصلاً هر ترسی که این من ذهنی پیش می آورد: «این طوری می شوی، آن طوری می شوی، چیزها را از دست خواهی دادها، می روی خیابان می خوابی بدبخت، مریض می شوی کسی نیست تو را بیمارستان برد!!!» اصلاً نترسید؛ این ها بانگ دیو است، این مزاحمت دیو است.

اگر فرعون یعنی من ذهنی بزرگ از طریق ذهنتان یعنی من ذهنی کوچک می گوید: «این را از دست می دهی، آن را از دست می دهی، امکانات را از دست می دهی!» بگو هر کاری می خواهی بکن، امکانات مرا ببر، نمی خواهیم. اگر ذهنتان می گوید ضرر می کنی، اصلاً نشنو، و بگو من ضرر نمی کنم، من ضرر نمی کنم، نعره بزن «لاضیر».

ما الآن فهمیدیم که ما این من ذهنی نیستیم، پس زیستن بر حسب همانیدگی ها در واقع جان کندن است. بنابراین هر همانیدگی را از مرکز ما بیرون کنند، بکنند.

«هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک ای فرعون، دست و پای ما را (که همان ابزارهایِ ذهن است) قطع کن، که جانِ ما از جانِ کندنِ نجات یافت.»

به هیچ‌وجه شما از بانگ دیو، چه بخواهد شما را تطمیع کند، با وعده دادن فریب دهد، چه از بی‌نوایی بترساند، نباید از جا بلرزید. در این کار شما باید با فضاگشایی بر فریب و ترس من‌ذهنی‌تان غلبه بکنید.

باتشکر

الناز از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید